

ماتریالیسم تاریخی و نظریه

«از خود بیگانگی انسان»

پیام دامون

بیست هشتم خرداد هشتاد و هفت

توضیح: شکل نخستین این نوشته در چند صفحه خلاصه می شد و قرار بود پیوستی به مقاله «آگاهی خودبخودی - بورژوازی و...» باشد. به علت اهمیت موضوع، فراوانی کتابها و مقالاتی که با این دیدگاه در ایران ترجمه و تالیف می شوند، به بسط آن پرداخته شد تا آن جا که خود به مقاله مستقلی تبدیل شد. از اینرو این مقاله هم می تواند پیوست آن مقاله بشمار آید و هم یک مقاله مستقل دانسته شود. (پیام دامون)

[۱]

«کار» از خود بیگانه

الف - عینیت (مادیت - شینیت) یافتگی

۱- «عینیت یافتگی» کار در اندیشه اقتصادی- فلسفی، یعنی جدا شدن کار به مانند استعداد، نیرو و فعالیتی ذهنی- جسمانی از کننده کار و «خارجیت»، «عینیت» و «تحقق» یافتگی آن در شیء یا چیز (فرآورده- محصول) بیرونی تولید شده. تحقق «خود» در «غیر خود»، یا فاصله گرفتن و جدا شدن «خود» از «خود» و پیدایش «دو» خود که یکی از این دو، یعنی خودی که بیرونی شده و عینیت یافته، از خودی که به این بیرون شدگی تحقق بخشیده، مستقل و باصطلاح «بیگانه» می شود. بدینسان محصول تولید شده آدمی، به عنوان جزیی از وجود آدمی از وی جدا شده و نسبت به وی، شکلی بیرونی و مستقل می یابد.

به بیانی ساده تر، زمانی که ما با فعالیت فکری و بدنی مان مثلاً روی مقداری خاک و آب، استعداد و نیروی خود را بیرون بریزیم و با «کار»ی که روی آن انجام می دهیم، آن را به چیزی دلخواه مان، تغییر دهیم؛ یعنی خاک را به کوزه تبدیل کنیم، استعداد و توانایی مان را، وجودی خارجی و عینی بخشیده ایم. آنچه خاک را به کوزه تبدیل کرده است کار ماست؛ پس کوزه به عنوان یک شیء، دیگر تنها خاک نیست، بخشی از وجود ما نیز هست که ما را بدرود گفته و رها کرده، از ما جدا و مستقل شده و در آمیزش با خاک، شکل مجسم (یا متجسد) یک کوزه را به خود گرفته است.

کار تنها بیرونی شدن و عینیت یافتن نیروهای درونی انسان نیست، بل درونی شدن و ذهنیت یافتن چیزهای بیرونی نیز هست. هر «چیز» بیرونی (شیء یا پدیده- در نمونه ما خاک یا گل) یک «دگر یا غیر» نسبت به انسان، نسبت به «خودی» محسوب می شود. در کار، انسان با آمیزش با این چیز بیرونی، با کار بروی آن، با دگرگون کردن و تبدیل آن به چیزی دیگر، از آن چیز (از ویژگیهای گوناگون و ماهیت آن چیز) «شناخت» پیدا می کند و «خارجیت» (غرابت یا بیگانگی) آن را برای «خود» از میان برمی دارد. در نتیجه، «چیز» به درون «ذهنیت» انسان رخنه می کند و انسان با آن «بیگانه» (یا «آشنا») می شود. پس روند کار (یا تولید) روندی دوگانه است. از یکسو استعدادها و نیروهای آدمی

بیرونی می شوند و در اشیا و پدیده ها شکل «دگر» به خود می گیرند. از سوی دیگر اشیا بیرونی برای انسان درونی می شوند و در انسان شکلی «خودی» بخود می گیرند. به این ترتیب در فرایند عینیت بخشی یا آفرینش بیرونی، انسان خود را می آفریند، به حدود و مرزهای تواناییهای ذهنی و عینی خویش و چگونگی گسترش آنها پی می برد و نیروی شناخت، استعدادها و تواناییهای خود را کمال می بخشد.

البته انسان تنها تولید کننده نیست بل مصرف کننده نیز هست. آنچه یکی تولید می کند، دیگری (و یا خود آن شخص) مصرف می کند. درحالیکه «کار» و تولید یکی «ازخود» اوجدا می شود («بیگانه» می گردد)، درنتیجه مصرف «دیگری»، به این شخص دوم، پیوست (یا «آشنا») می شود. هرچند استعدادها و تواناییهای آدمی، بطور عمده، خود را در تولید و آفرینشگری می نمایاند، اما مصرف بسیاری چیزها و درونی کردن آنها نیز، استعداد، آموزش، توانایی و «کار» می خواهد و توانایی مصرف درست و درونی کردن، نیز استعداد و تحقق بخشیدنی است نه آنچنان کمتر از استعداد و تحقق بخشی خود درشیء بیرونی؛ و این هم درباره محصولات مادی صدق می کند و هم در باره تولید معنوی. در یک نگاه کلی، انسانها، با کاروتولید، با تولید و مصرف، جهان طبیعی و اجتماعی خویش را دگرگون می کنند و در عین حال خود را نیز به همراه آن دگرگون می سازند.

۲- چون عینیت بخشی بیرونی، تولید محصول است و انسان نه انفرادی بل اجتماعی تولید می کند، از یکسو ابزار و وسائلی که تولید اجتماعی بوسیله آنها انجام می شود و از سوی دیگر روابط میان انسانها درتولید، یعنی چگونگی مالکیت ابزار و وسائل تولید، چگونگی نظارت بر روند کار و توزیع محصولات، اهمیت می یابد.

۳- آنچه در نزد هگل «بیگانگی» نامیده می شود، «خارجیت یافتگی» «ایده» (یا ذهن) و یا تبدیل امر ذهنی به متضاد خود یعنی امر عینی است. در فلسفه هگل «ازخود بیگانگی ذهن»، تبدیل «ذهنیت» یا «ایده مطلق» آغازین به عینیت جهان بیرونی (طبیعت) است. همچنین هگل «عینیت یافتگی» و بیرونی شدن نیروها و تواناییهای «ذهنی» انسان، بوسیله کار را «بیگانگی» می خواند. کاری که در عین حال شرایط فهم و ادراک عین خارجی، از میان بردن بیرونی بودن آن و به درون بازگشتن آنرا می سازد. در این تفکر، ذهنیت یا «ایده مطلق» آغازین با تبدیل شدن به ضد خود، عینیت جهان بیرونی یا «طبیعت» از خود بیگانه می شود و با کار و کوشش- که هگل آنرا تنها کار فکری می داند- دراز و پردرد ورنج انسان (بنده) بروی طبیعت و گذری طولانی دردل تاریخ، دوباره در «ذهنیت- اندیشه» انسانی، در هنر، دین و در نهایت در فلسفه (فلسفه هگل) خویشتن خود (ذهنیت بزرگ آغازین) را بازمی یابد یا به خودباز می گردد. «خود آگاهی- دانش مطلق- آزادی» ذهن، نهایت این پویش تاریخی است.

۴- آنچه در اندیشه فوئرباخ «بیگانگی» نامیده می شود، گونه ای از «خارجیت یافتگی» و هم گون و فراجاهانی نیروها و تواناییهای واقعی انسانی است و شکلی از تبدیل امر «واقعی» به متضاد خود، یعنی امر «خیالی» به شمار می آید. از دید فوئرباخ تواناییهای انسان در قالب «خدا» از انسان جدا شده، موجودیتی مستقل یافته و نسبت به وی «بیگانه» می گردند. این نیروهای انسانی بیگانه شده، در شکل دین، بر آفریدگار خود یعنی انسان مسلط می شوند و او را «بنده» خویش می گردانند. گذشتن از این «بیگانگی» به معنای باز یافت نیروهای «بیگانه شده» انسان می باشد.

۵- به این نکته نیز اشاره کنیم که هگل این عینیت یافتگی تواناییهای ذهنی انسان را «از خود بیگانگی» نامیده اما مارکس آن را «ازخودبیگانگی» دانسته و همان عینیت (مادیت- شیئیت) یافتگی خوانده است و چنین روندی را ذات کار دانسته

است. البته مارکس از مفهوم «بیگانگی» به معنای جدا شدگی، دگرگشتگی (غیریت یافتگی)، استقلال یافتگی نیز استفاده کرده است. برای نمونه درکاپیتال «بیگانگی» به مفهوم جدا شدگی، مثلاً جدا شدن یک «کالا» از دیگر کالاها و دگرگشتگی آن به «پول» و استقلال آن در برابر جهان کالاها، و یا «قیمت» به عنوان شکل «از خود بیگانه» شده «ارزش واقعی»، بکار رفته است. همچنین تبدیل روابط سرمایه داری به چیزی «غیر خود» و باصطلاح «بیگانه با خود» که دیگر حتی روابط سرمایه داری نیست (مثلاً سرمایه ربایی) نیز «بیگانگی» خوانده شده است. از این دیدگاه تبدیل یک چیز به چیزی متضاد با «اصل- هویت- نقطه عزیمت» آن چیز، یک جداشدگی، یک دگرگشتگی، یک «بیگانگی» به شمار می آید. در چنین راستایی است که مارکس در کاپیتال، «سرمایه» را شکل «غیریت» یافته، «استقلال» پیدا کرده یا «بیگانه شده» کار می داند.

۶- تمامی آنچه در بالا درباره کارگفتم، تنها به شکل مجرد کار تعلق دارد و خارج از اشکال مشخص و تاریخی تولید اجتماعی می باشد که کار درون آنها صورت می پذیرد.

ب- «کار» از «خود» بیگانه

۱- در جوامع طبقاتی، به واسطه اینکه بخشی از جامعه، دارای «مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است می تواند قسمتی از محصول تولید شده بخش دیگر را، تصاحب کند. در این جوامع «بیرون شدگی» استعدادها و توانایی های انسان (برده - دهقان- کارگر) با کار و تولید، و استقلال عمومی آن در قبال سازنده، با مالکیت یافتن «دگریا غیر» نسبت به آن، توأم می گردد. زیرا نه تنها کار به شکل «خود دیگر» بیرونی شده و عینیت یافته، بلکه بخشی از آن «خود عینیت یافته» یا کار اضافی، دیگر به «خود عینیت بخشنده» تعلق ندارد، بلکه به «دیگری» تعلق می گیرد. به این شکل، نیروهای انسان در کار، هم دگرگشتگی می یابد و هم به دگر تعلق می گیرد. یا به بیانی دیگر در انطباق با واژه بیگانگی، کار هم از کننده اش «بیگانه» می شود (هگل)؛ و هم «بیگانه ای» آن را به تصاحب و مالکیت خود در می آورد. (مارکس) برده، دهقان و کارگر، بخشی از خود «دگر گشته و عینیت» یافته خویش را، در عین حال، در «مالکیت» جز خود یا «دیگری» می بیند.

به این نکته نیز اشاره کنیم که در جوامع اشتراکی اولیه به این علت که مالکیت ابزار تولید اشتراکی است، محصول نیز از آن همه است. در این جوامع مالکیت خصوصی بر ابزار تولید وجود ندارد و در نتیجه، محصول کار از کننده کار «بیگانه» نمی شود.

۲- در تولید کالایی ساده، تولید کالا، تنها بیرونی شدن و «شیئیت» یافتگی کار نیست بل افزون بر آن، این کالا با میل و خواست تولید کننده آن که دارای مالکیت خصوصی انفرادی بر وسایل تولید خویش است، در مبادله کالایی، به شخص دیگری واگذار یا به مالکیت «دیگری - بیگانه» در می آید. در این بده - بستان بطور کلی «برابری» معینی موجود است و این به دیگری واگذار شدن محصول کار، با «بیگانگی» بدان گونه که تولید کننده - که صاحب وسایل تولید نیست و بدون میل و خواست خود و به اجبار، سهمی از تولید خود را به رایگان به دیگری واگذارد، تفاوت دارد. در تولید کالایی ساده، تبدیل کار خصوصی به کار اجتماعی و بهره بردن بیشتر یا کمتر کار خصوصی از کار اجتماعی، سود بردن و ضرر کردن، بیشتر کردن سرمایه و یا ورشکست شدن، به معنای تسلط قانون «ارزش» و روابط و نیروهای «بازار» بر تولید کنندگان است، اما در این گونه تولید، استثمار یکی توسط دیگری که با مالکیت خصوصی سرمایه دارانه و تولید

کالایی سرمایه داری پا به میدان می گذارد، وجود ندارد.

۳- در تولید کالایی سرمایه داری که نیروی کار انسان به شکل کالا درمی آید و خرید و فروش می گردد، عینیت یافتگی همچنان پا برجاست و به دیگری تعلق گرفتن محصول کار نیز صورت می گیرد. تفاوت آن با تولید کالایی ساده در اینجاست که در تولید کالایی ساده، این فروش و تعلق گرفتن نیرو و توانهای تولید کننده در شکل محصول تولید شده به دیگری، آزادانه، بنا به خواست فروشنده، و در یک بده بستان شیئی - کالایی عموماً «برابر» بین دوتولید کننده، که هر دو مالک ابزار تولید خود بودند صورت می گرفت، در حالیکه در تولید کالایی سرمایه داری و در رابطه بین سرمایه دار و کارگر، بین دو «مالک» که یکی مالک ابزار تولید و دیگری فقط مالک کالایی به نام نیروی کار است، صورت می گیرد. در نتیجه، از سوی کارگر، نه «آزادانه» و بنا به میل و خواست است (اگر آنرا نفروشد از گرسنگی می میرد) و نه این «بده بستان» و خرید و فروش، برخلاف ظاهر آشکار خویش که «برابر» می نماید، واقعاً برابری است. (از مصرف نیروی کار، ارزشی بیش از ارزش مبادله ای پرداخت شده بابت آن، بیرون کشیده می شود) این روند، همان چیزی است که «از خود بیگانگی کار» نامیده شده است.

۴- بنابراین در سرمایه داری، با توجه به وجود مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، از یک سو بخشی از ثمره کار یعنی بخشی از محصول تولید شده انسانی به «بیگانه» یا انسانی دیگر تعلق می گیرد و از سوی دیگر این محصول - کار عینیت یافته یا «کارمرد» - به شکل وجودی جدا از کار زنده، مستقل و باصطلاح «بیگانه» با کار زنده، یعنی «سرمایه» در می آید؛ در مقابل «کارزنده» می ایستد بر آن مسلط می شود و به مکیدن خون آن می پردازد. به این ترتیب «سرمایه»، کار «عینیت» یافته کارگر، شکل بیگانه شده کار، یا «کار از خود بیگانه» می باشد که از شکل نخستین خود یعنی ذهنیت و عینیت جسمانی کارگر، «بیگانه» شده و بر آن تسلط می یابد.

۵- «بیگانگی کار» در آستانه این تحلیل می ایستد و پیشتر نمی رود و به نتایج این بیگانگی می پردازد: بیگانگی از «روند نظارت بر انجام کار»، «بیگانگی کارگر از خود» و «بیگانگی وی از دیگران».

۶- سه محور مالکیت سرمایه دارانه بر ابزار تولید، عدم نظارت کارگران بر روند کار و تصاحب محصول کار بوسیله مالکین ابزار تولید (چگونگی توزیع محصول کار)، محورهای «روابط تولید» هستند و به مقوله «ساخت اقتصادی» (زیربنا) تعلق دارند. اما دو نوع بیگانگی، کارگر از خویش و از دیگران، مقوله هایی هستند که وجه «روانی» و «ذهنی» دارند و جزیی از بخشهای مقوله «روساخت» (روبنا) می باشند. بدین ترتیب مولفه های سطوح اول «ساخت» که تنها بر روابط اقتصادی یا مناسبات تولید دلالت دارند، دومولفه سطوح دوم یعنی وجوه «روانی» نیروهای مولد یا «روساخت» را تعیین می کنند.

پ- نکات عام در نظریه «بیگانگی کار»

۱- نظریه «از خود بیگانگی کار» بخودی خود دارای این معنی است که در گذشته، زمانی که محصول از آن تولید کننده بود و مالکیت خصوصی وجود نداشت، انسان با خودش، با «ذات انسانی» اش یگانه بود و بواسطه این یگانگی درونی، با دیگران نیز در یگانگی بسر می برد. یعنی در مجموع، در تمامی وجوه زندگی، یگانگی تام وجود داشت و «بیگانگی» وجود نداشت. «انسان» واقعی با «جوهر» خود، با خویشتن خود، با «انسانیت»، یگانه بود.

۲- از زمانی که محصول تولید کننده به «بیگانه» تعلق گرفت و «مالکیت خصوصی» بر ابزار تولید پدید آمد، انسان از

فعالیت آزاد و آگاهانه خویش بدور افتاد و نظارتش را نیز، بر فرایند کار از دست داد. این بیگانگی های عینی، بین انسان و «انسانیت» جدایی انداخت و انسان را به «بیگانگی» از «جوهر انسانی» خویش دچار کرد.

بدینسان مالکیت خصوصی، بیگانگی (یا جدایی) بشر از شرایط و وجوه اساسی تولید زندگی مادی خویش است. پدید آمدن آن موجب شد که آدمی، از «سرشت انسانی» پیشینی خویش، از خصال «نوعی انسان»، تهی، یا بیگانه شود. پس نظام های دارای مالکیت خصوصی و از جمله نظام سرمایه داری، در سنجش با «انسانیت» که در گذشته موجود بوده، نظام های «غیر انسانی» و «انسانیت زدا» به شمار می آیند.

۳- اگر مالکیت خصوصی، بیگانگی بشر با خویشتن خویش است و اگر در گذشته یگانگی تام در انسان و میان انسانها موجود بود، پس بازگشت همگان به این یگانگی، باید هدف همه انسانها شمرده شود. از این رو، در این نظریه، بازگشت به «ذات انسانی»، پیش فرض مالکیت اجتماعی و ساختن سوسیالیسم می باشد. نخستین هدف این بازگشت، همانا، بازیافت، آشنایی و یگانگی با «سرشت نوعی» انسان یا یگانگی با «انسانیت» گمگشته است.

۴- بدینگونه در این نظریه، خواه ناخواه یک «جوهر انسانی» پیشا تاریخی - «انسانیتی» که بر فراز سر انسان موجود تاریخی، پرو بال می زند - به عنوان پیش فرض وجود دارد که مستقل از پراتیک تولید اجتماعی بشر، مستقل از تاریخ تکوین فرایندهای مادی و معنوی بشر و ضرورتها و قوانین عینی تکوین این فرایندهاست و پراتیک اجتماعی- تاریخی تولید بشر و شیوه های تولید مادی، تاریخی و نیز هرگونه معنویتی، نسبت به دوری یا نزدیکی به آن، نسبت به بود و نبود آن، مورد سنجش و ارزش گذاری قرار می گیرد.

[۲]

ماتریالیسم تاریخی و نظریه «بیگانگی»

الف- ماتریالیسم تاریخی و بیگانگی

۱- بیگانگی یعنی نبود یگانگی. نبود پیوند. یعنی جدا شدن (یا بودن) چیزی از چیز دیگر، دور شدن (یا بودن) چیزی از چیز دیگر. یعنی چیزی از چیزی که پیش از این با آن یگانه بوده، جدا شده، نسبت به آن «خارجی» گشته، به چیز دیگری تبدیل شده و در «تقابل» با چیز نخستین قرار می گیرد.

۲- «بیگانگی» یعنی تضاد میان دو نیرو. یگانگی یعنی پیوند و هماهنگی میان دو نیرو. اگر ما رابطه تولیدی را در عرصه های مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، نظارت بر کار و دور شدن محصول از کننده کار، «بیگانگی» بینگاریم باید در نقطه های معینی هماهنگی و وابستگی نسبی میان این روابط تولیدی و نیروهای مولد که انسانها و ابزار تولید را در بر می گیرد، وجود داشته باشد تا حرکت در دو سو پیش آید. نیروهای مولد بتواند از مناسبات تولید تأثیر بگیرد و تکامل انجام پذیرد. این با تاریخ حرکت روابط تولید و نیروهای مولد تطبیق می کند. یعنی اگر چه در هر شیوه تولیدی، میان این دو تضاد و باصطلاح «بیگانگی» وجود دارد لیکن میانشان یگانگی یا همان هماهنگی نسبی نیز موجود است. هماهنگی ای که موجب رشد نیروهای مولد یعنی «انسانها» و «ابزار» در چارچوب روابط تولیدی می شود. روابطی که نسبت به نیروهای مولد نوین و در تضاد با این نیروها، به مرور خارجیت، قطبیت و «بیگانگی» بیشتری می یابد، بر این نیروها مسلط می شود، مانع رشد آزادانه این نیروها شده و شرایط برخورد ها و تقابل های شدیدتر نیروهای مولد را با خود و در نهایت واژگون کردن و به جای آن نشان دادن مناسبات نوین تولیدی را موجب می گردد.

۳- اگر ما «بیگانگی» را به مفهوم تضاد میان روابط تولید و نیروهای مولد تصور کنیم در آن صورت این تضاد تنها در جوامع طبقاتی موجود نبوده است، بل در جوامع اشتراکی اولیه هم موجود بوده و در جوامع کمونیستی نیز موجود خواهد بود زیرا در این جامعه نیز بین نیروهای مولد و روابط تولید تضاد وجود خواهد داشت. یعنی گرچه جامعه کمونیستی نفی تضادهای (بیگانگی های) سرمایه داری و کلاً جوامع طبقاتی است، اما به نوبه خود حاوی تضادهای نوینی بین نیروهای مولد و روابط تولید خواهد بود.

اما چنانچه آنرا تنها در دوره و روابط تاریخی معینی (جوامع طبقاتی) درست بدانیم دیگر «بیگانگی» به مفهوم تضاد عام میان نیروهای مولد و روابط تولید نبوده بلکه تنها شکل خاصی از تضاد میان ایندو است. از اینرو رفع این شکل خاص به معنای یگانگی نوین میان نیروهای مولد و مناسبات تولید یعنی مالکیت عمومی بر ابزار تولید، نظارت کننده کار بر فرایند کار و تعلق محصول تولید شده به کننده کار، خواهد بود اما به معنای از بین رفتن همیشگی تضاد میان نیروهای مولد و روابط تولید نخواهد بود.

ب- ماتریالیسم تاریخی، نظام سرمایه داری و نظریه «بیگانگی»

۱- پس «بیگانگی» عطف به «بیگانگی یا پیوند» است. بدون وجود همزاد بیگانگی یعنی «بیگانگی یا آشنایی»، بیگانگی نمی تواند وجود داشته باشد و حرکت و رشد کند. در عین حال بیگانگی بدون تحرک بخشیدن (به، و) رشد مخالف خود یعنی «آشنایی»، امکان تکوین ندارد. اگر تسلط و نظارت دیگری بر روند کار و از دست دادن محصول برای کارگر در «روابط تولیدی»، به معنای عدم نظارت وی بر کار خویش و جدایی بخشی از فعالیت وی از خود او است و بیگانگی «تلخی» به شمار می آید، برای مالک ابزار تولید، این نظارت و الحاق بخشی از دیگری به وی، آشنایی «شیرینی» به حساب می آید. این «آشنایی شیرین» مالک ابزار تولید را در تداوم این روند انگیزه مند می کند و موجب آن می شود که وی بخش بزرگ آنچه را از کار اجتماعی بدون خود فرو کشیده است برای افزایش آن، دوباره بدون تولید بدمد. (۱) ادامه این روند، موجب تمرکز ابزار تولید و تکامل آنها به گونه ای که جز به شکلی اجتماعی نمی توان آنها را بکار برد، تمرکز اجتماعی تر شدن هرچه بیشتر فرایند کار و تولید، و رشد «نیروهای مولد» می گردد. اگر مالکیت خصوصی بر ابزار تولید اجتماعی شده، «بیگانگی» کار با خویش است، تولید اجتماعی شده، شرایط آشنایی نوین کار (کارگر) با «اجتماعیت» را در خود دارد. اگر مالکیت خصوصی به نهایی ترین درجه خود، یعنی «انحصار» ها می رسد، تولید نیز به «اجتماعی» ترین شکل خود تکامل می یابد. در نظریه بیگانگی، تضاد درون یک شیوه تولیدی، بین مالکیت «بیگانه شده» خصوصی و تولید «آشنا کننده یا یگانه کننده» اجتماعی یعنی تضاد درونی شیوه تولید بین روابط تولید که با «مالکیت خصوصی» مشخص می شوند و نیروهای مولد که «اجتماعی» شده اند، یا وجود ندارد یا در تاریکی و ابهام قرار می گیرد.

۲- رقابت، کارگران را به عنوان افراد یک طبقه، از یکدیگر جدا می سازد و با یکدیگر در تضاد یا «بیگانگی» قرار می دهد، اما منافع مشترک (اقتصادی و سیاسی، کوتاه مدت و دراز مدت) و مبارزه در راه این منافع، آنها را بعنوان یک طبقه بهم نزدیک کرده و در یگانگی یا «آشنایی» قرار می دهد. کارگران هم از یکدیگر دور می شوند و هم به یکدیگر نزدیک می شوند. با مبارزه آگاهانه و سیاسی - انقلابی طبقه کارگر برای برقراری نظام کمونیستی و گذشتن از یک سلسله مبارزات پرفراز و نشیب گوناگون، روند دور شدن کارگران از یکدیگر ضعیف و روند نزدیک شدنشان به یکدیگر

و وحدتشان به عنوان یک طبقه، قوی می شود. اما در نظریه بیگانگی ما تنها با وجه «بیگانگی»، با وجه «جدایی»، با وجه «دوری» روبرو هستیم و کارگر یک از خود بیگانه مطلق، یک از دیگران بیگانه مطلق است. اینکه کارگران چگونه می توانند راه نجاتی از این جبریت نفرت انگیز «بیگانگی»، از این «تقدیر شوم» که گریبانشان را رها نمی سازد، پیدا کنند، در پرده ابهام قرار می گیرد. (۲)

۳- در نظریه ماتریالیسم تاریخی، ما با تضاد میان ساخت اقتصادی و روستا ساخت سیاسی - ایدئولوژیک (یا به بیانی عام تر وجود و شعور اجتماعی) و کنش متقابل میان ایندو، روبرویم. در این نظریه، حرکت و تغییر این دو ناموزون است. یک رابطه یک سویه میان ایندو نیست. یعنی تنها اینگونه نیست که ساخت اقتصادی، روستا ساخت ایدئولوژیک را بطور مطلق تعیین کند. بل گاهی اجزایی در روستا ساخت پیش می افتند و نقش محرک و تکامل دهنده را ایفا می کنند. بنابراین در حالیکه در ساخت اقتصادی، روابط تولیدی باصطلاح «بیگانه کننده» است و شکاف می اندازد، بخشهایی از روستا ساخت نقش آگاه کننده یا «آشنا کننده» را به عهده می گیرد.

اما نظریه بیگانگی، گرچه ظاهراً برای حوزه اندیشه ارزش قائل است و مبارزه در این میدان را مهم می شمارد، اما اولاً آنچه مرکز جدال است نه آگاهی نوین، نه علم و دانشی اجتماعی- طبقاتی و انقلابی که به عنوان ضد ایدئولوژی طبقات مسلط و بعنوان جهان بینی طبقه کارگر پدید می آید، بل «باز یافت» یک «جوهر انسانی» گمگشته و در واقع نفی (و مبارزه بر ضد) هرگونه اندیشه انقلابی نوین طبقاتی است؛ و دوماً جدال در حوزه اندیشه، مطلق شده و مبارزه انقلابی عملی طبقه کارگر با طبقات ارتجاعی به فراموشی سپرده می شود.

نظریه انقلابی نه تنها در عرصه ایدئولوژیک با افکار و اندیشه های حاکم می ستیزد بل به رسوخ و نفوذ خود میان طبقه کارگر و توده های زحمتکش می پردازد و به متشکل نمودن پیشروترین کارگران و زحمتکشان در یک سازمان انقلابی رزمنده که برضد سازمان موجود طبقات ارتجاعی یعنی دولت حاکم پیکار می کند، می پردازد و بدینسان خواه در عرصه نظری خواه در عرصه عمل با قدرت حاکم به نبرد برمی خیزد و نقش محرک را در مبارزه طبقات ایفا می کند. اما نظریه بیگانگی، درگیری را در همان زمینه نظری (که او آنرا به مسیری روانشناسانه - ذهنی گرایانه، رازورمز و بی نتیجه می کشاند یا آگاهانه منحرف میکند) خلاصه کرده و برپایه مقدمات فکری خویش یعنی «بازگشت همگان به ذات انسانی»، از یکسو هرگونه مبارزه طبقاتی انقلابی را نفی می کند و از سوی دیگر به مماشات با طبقات ارتجاعی حاکم می پردازد.

۴- بدینگونه بر مبنای این تفکر، هرگونه تضاد میان روابط تولیدی و روستا ساخت های سیاسی و ایدئولوژیک و امکان «پیش افتادن» جنبشهای فکری و تشکلات سیاسی انقلابی از جنبشهای عینی ناممکن دانسته شده و نقش محرک و سازماندهنده این جنبشها نادرست (و یا گونه های دیگر «از خود بیگانگی») تلقی میشود. روستا ساخت سیاسی- ایدئولوژیک (یا شعور اجتماعی) منحصر به «بیگانگی» شده و اضداد از دل آن رخت برمی بندند یا موجودیتشان نفی می گردد. این نظریه حتی زمانی که این تضادها را می پذیرد، خود را بر فراز آنها قرار داده و ندای «آشتی» میانشان سر می دهد.

از این دیدگاه، آگاهی کارگران و جنبش خودبخودی آنها، از یکسو تابع محض و مطلق روندهای بیگانگی در روابط مالکیت است و در نتیجه «از خود بیگانه» قلمداد می گردد و بدینسان وجود هرگونه وجوه انقلابی در دل جنبش طبقه کارگر نفی می گردد. از سوی دیگر با عدم تبلیغ تئوری انقلابی و نفی این آموزه انقلابی مارکس که «تئوری همینکه در میان توده ها نفوذ کند به نیروی مادی تبدیل می شود»، همان جنبش خودبخودی و البته وجوه بورژوایی این جنبش، گاه

به گونه ای مستقیم و گاه به گونه ای غیرمستقیم، تأیید می شود.

ب- نظریه «بیگانگی» و اقتصاد سرمایه داری

در حوزه اقتصاد سرمایه داری و رای اینکه بطور کلی کار عینیت یافته تولید کننده از صاحب خود جدا شده و به شکل مالکیت خصوصی دیگری در می آید و به مانند نیروی «بیگانه» بر کارگر مسلط می شود - یعنی عامترین و نهایی ترین چیزهایی که نظریه بیگانگی می گوید - پرسشها بسیار است: «ارزش» چیست؟ «ارزش - کار» یعنی چه؟ «ارزش نیروی کار» کدام است؟ چگونه کار به «دیگری» تعلق می گیرد و یا به بیانی دیگر، مکانیزم این تعلق محصول کار کارگر به دیگری یا «استثمار» چیست و چگونه صورت می پذیرد؟ چگونه «کار» عینیت یافته پرداخت نشده در شکل «کار اضافی» و «ارزش اضافی» به غیر خود یعنی «سرمایه» تبدیل می شود؟ مفهوم «بیگانگی کار» در مورد تمام اینها چیزی نمی گوید. این تحلیل تلاش می کند که با درجاتی بیش و کم به جوامع طبقاتی تعمیم پذیرد، اما از تحلیل ویژگیهای مشخص تضادهای اقتصادی سرمایه داری و آشتی ناپذیری این تضادها، پرهیزی می کند. کاری که مارکس در پی آن بود که آنرا انجام دهد و انجام داد و در پی آن با گسترش این مفاهیم و رسیدن به مفاهیم نوین، از آنها گسست.

ت- نخستین نتایج

۱- نظریه بیگانگی یک نگاه کلی و از دور به پدیده استثمار در جوامع طبقاتی است. کار تولید کننده از تولید کننده جدا و نسبت به او «بیگانه» می شود و به مالکیت شخصی دیگر در می آید. اما نظریه بیگانگی درباره این که اشکال تعلق یافتن کار به «غیر» در جوامع طبقاتی چگونه است چیزی نمی گوید. نظریه مارکس در خصوص «بیگانگی کار» در مقابل نظریه بیگانگی هگل و فوئرباخ گامی به پیش است، اما در مقابل پیشرفت های بعدی مارکس در حوزه علم تاریخ و علم اقتصاد، شناختی نارسا است.

۲- بطور کلی نظریه بیگانگی نه فلسفه تاریخ (ماتریالیسم تاریخی) است و نه یک نظریه اقتصاد سیاسی درباره مکانیسم نظام سرمایه داری؛ در حالیکه ظاهراً در مورد هر دو این مسائل سخن دارد و میان این دو حوزه نوسان می کند. در نظریه بیگانگی ما با شکل نارس و ناپخته مباحث ماتریالیسم تاریخی و اقتصاد مارکسیستی روبرویم. مارکس در آثار آندوره از جمله «دست نوشته های اقتصادی- فلسفی» علیرغم حرکت از شالوده مادی جامعه و تحلیل پدیده های معنوی بر بستر این شالوده مادی، نه هنوز مفاهیم اساسی ماتریالیسم تاریخی یعنی «وجود اجتماعی» و «شعور اجتماعی»، «نیروهای مولد» و «روابط تولید» و «ساخت اقتصادی» و «روساخت سیاسی - ایدئولوژیک» را ساخته بود و نه یک اقتصاد مارکسیستی و مفاهیمی نظیر «نیروی کار» و «ارزش اضافی» را بنیان نهاده بود. نخستین بیان نسبتاً منظم ماتریالیسم تاریخی در «ایدئولوژی آلمانی» - که مارکس هدف آنرا «روشن کردن مسائل برای خودشان» (او و انگلس) می داند (۳) و نخستین تحلیل نسبتاً منظم مفاهیم ساخت اقتصادی در «فقر فلسفه»، شکل گرفت (۴).

ث- نگاهی کوتاه به وجوه مشترک و تضاد نظریه بیگانگی و اکونومیسم

۱- نظریه «بیگانگی» با نظریه اکونومیستی در وحدت و تضاد بسر می برد. از یکسو در وحدت است زیرا هر دو نظر آگاهی خودبخودی کارگران را، بازتاب صرف شرایط اقتصادی می دانند. از سوی دیگر در تضاد است زیرا برخلاف نظریه اکونومیستی که آگاهی خودبخودی کارگران را بطور مطلق، مثبت ارزیابی می کند. دیدگاه بیگانگی، آنرا بطور

مطلق، منفی ارزیابی می کند.

بر مبنای چنین مقدماتی، اکونومیستها با هرگونه آگاهی و تئوری انقلابی که از بیرون از طبقه کارگر بیاید، مخالفت می ورزند و می گویند که خود طبقه کارگر به گونه ای خودبخودی، آگاهی مورد نیاز خود را تولید می کند. اما هواداران دیدگاه «بیگانگی»: اینان چون آگاهی طبقه کارگر را «آگاهی از خود بیگانه» می دانند گویا باید بر این عقیده باشند که آگاهی «فاقد بیگانگی» از بیرون طبقه کارگر وارد این طبقه شود.

۲- البته به این دلیل که هواداران نظریه بیگانگی، بیگانگی را نه تنها شامل حال طبقه کارگر بل شامل حال کلیه طبقات از جمله سرمایه داران نیز می دانند، خویشتن را موظف می دانند که «آگاهی» را برای آنها نیز بیاورند. برخی از اینان پیشتر رفته و حتی مفهومی به نام «طبقات» را درست نمی دانند. بدینسان از نظر اینان، «بازگشت به خود» و «آشنایی با خود» گمگشته، تنها شامل حال طبقه کارگر نشده بل شامل حال همه انسانها می شود. از اینرو هواداران بیگانگی نظریه خاصی را برای طبقه کارگر نمی آورند بل این نظریه را برای همه انسانها می آورند. آنها نمایندگان سیاسی طبقه کارگر نیستند بل نمایندگان «انسانیت» فراتاریخی همه انسانها هستند!؟

۳- آنچه اینان برای انسانها می آورند. نظریه بازگشت به «ذات انسانی» است. از اینرو کانون اساسی مبارزه؟! انسانها - اگر ما پذیرش چنین مبارزه ای را به هواداران نظریه «بیگانگی» نسبت دهیم - حوزه ای نظری، یعنی آشنایی با ذات پیشینی انسانی و پیروی عملی از چنین ذاتی است. اینکه این ذات پیشینی انسانی چیست و اینان چه چیز را به عنوان «آگاهی با خود آشنا!؟» برای انسانها و از جمله طبقه کارگر می آورند، ما اینک به آن خواهیم پرداخت. اما پیش از آن به این نکته اشاره کنیم که این آگاهی «با خود آشنا» همه چیز هست مگر وجوه انقلابی یا بنیان های اساسی نظریه مارکس؛ و این مسئله، یعنی نفی جوهره آموزش مارکس، نفی تئوری انقلابی، لزوم تبلیغ و ترویج آن میان طبقه کارگر و دامن زدن به مبارزات طبقاتی - انقلابی این طبقه، دومین وجه مشترک اینان با اکونومیستهاست. ■

پیام دامون - نشریه بذر شماره ۲۷

یادداشتها:

۱- ما این روند را نه از دید گرایش و الزام درونی خود سرمایه یعنی «ارزش خود افزا» می که اگر افزایش نیابد، نابود می شود، بل از دید «عامل آگاه این حرکت»، «سرمایه شخصیت یافته» و «دارای اراده و شعور شده» یعنی سرمایه دار که «ارزش افزایی ارزش، هدف ذهنی اوست» شرح می دهیم: «... آن مرد پولدار سابق به مثابه سرمایه دار در پیشاپیش می رود و دارنده نیروی کار بدنبال او مانند کارگر متعلق به وی روان است. آن یکی باد در دماغ افکنده، لبخند زنان و کار اندیش، این یکی دیگری سرافکنده و منزجر، همچون کسی که پوست خویش را به بازار آورده است و اکنون جز این انتظاری ندارد که به دباغیش برند.» مارکس، سرمایه، ترجمه ا. اسکندری تمام بازگفت ها از فصل چهارم

۲- آنچه در این بند آمده، تنها پاسخی به این نظریه بیگانگی است که می گوید کارگزار خودش «بیگانه» است و یا از دیگران «بیگانه» است و از اینرو تنها تضاد های درونی طبقه کارگر را می بیند. چنانچه تنها مبارزه در راه منافع اقتصادی کارگران در نظر گرفته شود، باز این امر نیازمند و بوجود آورنده درجاتی از آگاهی یا «آشنایی» کارگران با شرایط زندگیشان و همچنین فهم این نکته است که همین مبارزات ابتدایی نیز بدون حداقلی از آگاهی (سندیکایی) و همکاری و اتحاد کارگران پیش نخواهد رفت.

۳و۴- نگاه کنید به پیش گفتار کتاب «نقد اقتصاد سیاسی» مارکس. در این پیش گفتار، مارکس، آن کتاب را «تسویه حساب» با «پیشینه فلسفی شان» می خواند. همچنین انگلس در مقدمه ای بر چاپ اول آلمانی کتاب «فقر فلسفه» آنرا نوشته ای می خواند که زمانی نگارش یافت که «مارکس در مورد اصول چگونگی بینش تاریخی و اقتصادی با خودش تعیین تکلیف می کرد.» (تأکیدها از من است.)